

دانیال 2





امروز

تمام بابل خواهند دید
که من چه بلایی به سر کسی
که به کلم من بی اعتنائی کند.
می آورم. حال چه بابلی باشه
چه فارسی.





ما
نمی‌تونیم...



چه اتفاقی
داره میوفته؟



پس چرا من چهار نفر
رو می بینم که در میان آتش
قدم می زنن و آسیبی هم به
اونها نرسیده و نفر چهارم شبیه
پسر خدایانه.



چه حرارتی!



مگه ما سه نفر را
نستیم و به وسط آتش
نیانداشتیم؟

بله،
قربان همینطور.



آتش
به پیوری‌ها آسیبی
نرسانره!



قطور ممکنه!

... اونها ز نره
هستن.



ای شرک،
میشک، و عبد نغو، ای پترگان
خدا ی متعال بیرون بیاین!



مویی هم
از سر اونها نسوفته،
لباسهاشون آتش
نگرفته...!

تا به حال چنین
چیزی ندیده بودم. این
کار خدا یانه!



به او توکل دارن و از فرمان
سرپیچی کردن و جان خودشون رو به خطر
انداختن تا در مقابل فدای دیگری چیز
فدای خودشون سبزه نکنن. نجات بره.

سپاس بر فدای شدک،
میشک، و عبدنغو! او فرشته‌ی
خودش رو فرستاد تا این مردانی که
او رو فرمت می‌کنن-



حال این فرمان
من است، اگر کسی از هر قوم
و هر ملت و هر زبان، سفتی برشد
فدای شدک، میشک، و عبدنغو بر زبان
بیاره، او رو نگه نگه کنن و خانه‌اش رو
به ویرانه‌ای تبدیل کنن. چون فدای
دیگری نیست که بتونه به این شل
نجات بره!



امروز حکم کردم
که از این پس این
سه مرد، شدک، میشک،
و عبدنغو، عالی رتبه‌ترین
مقامهای این سرزمین
هستن.





سه سال بعد



موضوع پادشاهه
دانیال.
بهم نگو که
متوجه نشی.

قبلاً که
فرماندار مملی بودیم هم چنین
پنجهایی را دیده بودیم...



همیشه دیدن شما باعث
شاری منه.
ولی امروز قیافه هاتون...

ما
نگرانیم دانیال.
یه کاری باید به
انجام برسه.



فب،
هئانیا، عزریا و
میشانیل.



همه‌ی ما به این نتیجه
رسیدیم که عقلشون رو از
دست دادن.



نگاه‌های دیوانه‌وار، و
افسردگی و بی‌رهمی غیر قابل
تصور رو بیشتر می‌بینیم.



... ولی الان که در
دربار او هستیم هر روز
این فشم عظیم.



غرور و تکبر از تفت پادشاهی اش
روان شده و تمام سرزمین را
مسموم می‌کنه. خدا به خاطر غرور و
فون بی‌کناهایی که روی دستهایش
هست، او رو قضاوت می‌کنه.



بقیه‌ی درباریان
و هشت دارن که چیزی
خلاف ایده‌های پادشاه
پیشنهاد کنن.



از جلسات دربار ناگهان خارج
می‌شن، و در راهروهای قصر راه
می‌رن و با خودشون صحبت می‌کنن.



او دو تن از استانداران را زنده در
خارج از دروازه‌های شهر دفن کرد، تا
توسط مورچه‌ها خورده بشن.



دانیال، انازه نده وفاداری و
ابطه‌ی دوستانه‌ای که با پادشاه
داری باعث چشم‌پوشی تو از
گناه او بشه.

من توصیه‌ی
برای کارهای اشتباه او ندارم.
با این وجود، ما می‌تونیم ابزار دست
خداوند باشیم و پادشاه رو در مسیر
دوری خدا هدایت کنیم.



دانیال، تو هم مثل ما به فوی می‌دونی که انبیا نبوت کرده بودن که ما رو به اسیری می‌برن. داوری خواهند شد.

انبیا گفته بودن بعد از هفتاد سال این اتفاق می‌وفته، ما هنوز به نصفی اون زمان هم نرسیدیم.



بابل توسط فردا داوری فوهر شد. فعلا داوری پادشاه رو پیش رو داریم.

من از همین الان نگران وقایع بعدی این اتفاق هستم. اگر پادشاه نتونه حکمرانی کنه، اوایل فردوک تاج و تفت رو تصرف می‌کنه.



با اینکه اوایل فردوک به قوم ما لطف داره ولی به اندازه کافی قوی نیست که بتونه جلوی فرماندهان ایستادگی کنه.

اگر فرماندهان بعد از مرگ نبوکدنصر یا عدم کفایت برای پادشاهی، شورش کنن، خودش معجزه‌ی به بزرگی شکافته شدن دریای سرفه.

نریکلی آسر کسیه که به دنیال تفت پادشاهی. فرماندهی قدرتمندی و با دقت پادشاه ازدواج کرده، می‌تونم هرمن قدرت طلبی رو در نگاهش ببینم.



فردا بینم چه کار می‌تونم بکنم.

تقریباً به همون بزرگیه.



سه ماه!
سه ماه دیگه. شش ماه
برای تصرف تیسس وقت
داشتی!

تا ماه
آرتاک، تیسس در مقابل
پادشاه بزرگ نبوکدنصر به
زانو در فوآهد آمد.

نه! سرهای آنها به شمشیر من زده
فوآهد شد و برای مرغان هوا رها فوآهد
شد. نگو فرعون مصر پیشنهاد منصفانه‌ای
دریافت کرده بود ولی حالا تاوان
گستافی اش را می‌ده!

سرورم!
نیروهای ما از دشت های بزرگ و
صحرای سینا عبور کردند. هیچ ارتشی تا به حال
نتوانسته چنین مسافتی را طی کند و بعد شهری
مثل تیسس را محاصره بکند.

دانیال به من خبر داده که در مرز شرقی
هیچ مشکلی وجود ندارد. اگر نمی‌توانین
تیسس را تصرف کنین، اشردود فرمانده را از
شرق بطلبیم که افتخار تصرف شهر رو از آن
خودش بکند.



اگر ممالک شرقی شورش کنن،
سرزمین‌هاشون رو با خاک یکسان
فوآهم کرد و پاهایم را در خونشون
فوآهم شست.



ممالک شرقی شما در امنیت کامل هستن.
ولی اگر سربازان لشکر اشردود فرمانده مرز
را ترک کنن مطمئن نیستم که مرز در برابر
پارسیان امنیت داشته باشه.

من فرزند خدای مردوک هستم!
تمام ممالک دنیا در برابر من به زانو می‌بوقتن.
که شامل مصریان کردن سفت هم میشه!
اشردود پایگاه خودش رو ترک کنه و فرماندهی
حمله به تیسس رو به عهده بگیره.



البته الان نه! الان باید
به این فکر کنم که کجا اسطبل
مناسبی برای نگهداری احمق‌هایی که
تام خودشون را فرماندهان لشکری
من گذاشتن، پیدا میشه.

آن شب.

دانیال در آرامش
خوابیده بود.

و نبودن نصر هم...

!!!!

دانیال ۴: ۱۸-۴



قوابت
را برایم تعریف
کن.

در رویا دیدم
که درخت بزرگ و بسیار
بلندی در وسط زمین بود...

اون درخت مرتب
بزرگ می شد تا اینکه سرش
به آسمان رسید. به طوری که
مردم سراسر جهان می‌توانستن
اون رو ببینن.

برگهای
قشنگی داشت و میوه‌ی اون
هم بسیار زیاد بود به هری که برای
تمام مردم کافی بود.

حیوانات وحشی در سایه‌ی
اون استراحت می‌کردن و
پرندگان در شاخه‌هایش آشیانه
ساخته بودن و تمام یانداران از
میوه‌ی اون می‌خوردن.



همین طور که درباره‌ی این رویا فکر می‌کردم، دیدم که فرشته‌ی نگهبان و مقدسی از آسمان پایین اومد.

او فریاد می‌کرد:

درخت را ببرید و شافه هایش را قطع کنید.

افاکنده و ریشه هاش رو با زنجیر آهنی و برنزی ببندین و در میان مزارع و علفزارها، رها کنین.

برگهایش را بکنید میوه هایش را پراکنده کنید و حیوانات رو از زیر اون رانده و پرندگان رو از شافه های اون بیرون کنین.

بگذارید شبنم بر او بیاره و با حیوانات و در بین علفها زندگی کنه.

او به مدت هفت سال فوی انسانی خودش رو از دست میدره و دارای افکار حیوانی میشه.



او ادامه دار، "این تصمیم فرشتگان
نگهبان و هشداردهنده است تا همه‌ی مردم
بدون آن که فدای متعال بر تمام سرزمینهای جهان
فرمانروایی می‌کنند و اون رو به هر که بفواد،
حتی به پست‌ترین مردم واگذار می‌کنند."



پادشاه،
آرزو می‌کنم که فواب و
تعبیر اون برای دشمنان تو
باشه، نه برای تو!

تعبیر فواب
رو از من پنهان
کنن.



دانیال از
تو تقاضا دارم که تعبیر فواب
منو بگی، چون هیچ‌کدوم از کلیمان
کشور من نتونستن اون رو تعبیر کنن.
اما تو میتونی چون دارای روح فدایان
مقرّس هستی.



درخت بلندی دیدی که تا به آسمان
رسیده بود و تمام مردم جهان می‌تونستن
اون رو ببینن، برگهای قشنگی داشت و میوه‌ی
آن به قدری زیاد بود که برای خوراک تمام
مردم کافی بود، حیوانات وحشی در سایه‌اش
استراحت می‌کردن و پرندگان در شافه‌های
اون آشیانه ساخته بودن-





که بزرگ و
قوی شری و عظمت و شکوه
تو به آسمان رسیده و فرمانروایی
تو سراسر جهان رو فرا گرفته.



هفت سال
به این ترتیب فوادر گذشت تا
تو بدونی که فدای متعال بر تمام ممالک
جهان فرمانروایی می کنی و اون رو به هرکه
بفواد میدی. فرشته گفت: کنزه و ریشه ی
درخت را در زمین باقی بگذارید.



تو از میان مردم رانده فواهی شد و با
حیوانات وحشی زندگی فواهی کرد. مثل گاو به تو
علف میدن و شبم آسمان بر سر تو می باره.



معنی اون
اینه که: بعد از اینکه تو دانستی
فرمانروایی از جانب فداونه، دوباره
پادشاه فواهی شد.

ای پادشاه، نصیحت من
رو گوش کن و با انجام کارهای نیک
از گناهان خودت دست بردار و به عوض
فظاهای خودت به فقرا احسان کن، اون وقت
این کار تو رو عاقبت به خیر می کنه.



دانیال این
اولین باره که منو از
فودت ناامید کردی.



تو مرا
یاد انبیای بیابان کرد
می اندازی، نه یکی از
مشاوران با حکمت!



ببین این بابله که من با
توانایی و قدرت برای جلال فودم به
عنوان پایتخت فودم ساختم.



غورور...
غورور!



زود باشین، پزشک
دربار رو بیارین!



هالشون
اصلا خوب نیست
شاهزاده اوایل مردوک.

وضعیت روانی پدر شما
غیر قابل بازگشته. و الان شفقت
یک حیوان وحشی رو به خودشون
گرفتین.



چند کی بعد.

از وضعیت پدرم به
من گزارش برهید.



از پشت میز غذا خوردن سر باز می‌زن ولی با
کاوها حرکت می‌کنن و حتی علف می‌خورن.



من هم از رفتار پدرم شگفت
زده شدم. ولی از چند ماه گذشته
می‌دیدم که اوضاع روانی شون رو
به وقامت گذاشته.

با این حال پدرم منو
برای روزی که به پادشاهی
برسم آماده کردن.



شعبا بیرون می‌خوابن و
صبحا از شبنم پوشیده شدن.

ستارگان سر نوشت بر و فال
نامیمونی برای پادشاه رقم زدن.
ستاره‌ی ایشون به آسمان غربی
سقوط کرده، و هرگز بلند نخواهد شد.



اجازه بدین پدرم در میان کله‌های دربار رخت و آمد کنه.

مراقب باشین از موهطی قصر فارغ نشن، که مایه‌ی منقلبی رعیت میشه.

آب و غذا به فراوانی در اختیارشون باشه. به فوراکی نیاز پیدا می‌کنن.



هتی در بین تبعیدی‌هایی که بعد از سقوط اورشلیم، از غصه دیوانه شده بودن، هم چنینی پیچی ندیده بودم.

فدا به قاطر فونشواری و غرورش داوریش کرد.

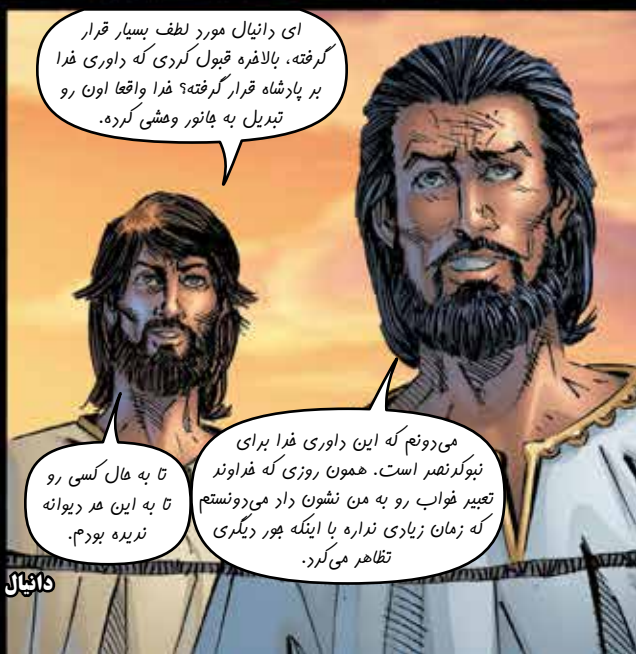


همانگونه که پدرتان را خدمت می‌کردیم، خدمتگذار شما هم هستیم.

هال جانور وحشی با جانوران زندگی خواهد کرد.



برادر م، برگرد!



ای دانیال مورد لطف بسیار قرار گرفته، بالاخره قبول کردی که داورى فدا بر پادشاه قرار گرفته؟ فدا واقعا اون رو تبدیل به جانور وحشی کرده.

تا به حال کسی رو تا به این حد دیوانه ندیده بودم.

می‌دونم که این داورى فدا برای نبوکدنصر است. همون روزی که فراوانن تعبیر خواب رو به من نشون داد می‌دونستم که زمان زیادی ندراره با اینکه جور دیگری تظاهر می‌کرد.



داوری خداوند بر
علیه بابل و پادشاه
قطعی.

داوری برای
تمام کسانی که از پذیرش
قدرت خدای متعال سر باز می‌زنند،
قطعی.

فکر نکنم
بتونی حتی دو تا یهودی،
رکل بابل پیدا کنی که با
نظر تو موافق باشن!

با اینحال، متفهمم از اینکه
انسانی، حتی کسی که شهر ما رو نابود
کرده، عقلش رو از دست برده و
مثل جانوران رفتار کنه.



یک چیزی به من
میگه حکمتی در پس این
ماجرای هست.

از شش ماه
گذشته تا به حال اهنار شره
بودین؟

تتماک،
ناظر انبار آذوقه
پادشاه نیوکرنهر به
هفتور رسیدن.

دیگه چی؟



می بینم که بین اوایل مردوک
و فرماندهان و تمام سربازان نیوکرنهر
اختلاف پیش اومده.

اون استقامت آهنی
پدرش رو، و توانایی
ایستادگی جلوی فرماندهان
لشکری رو نداره.

چه فوب
که پادشاه عقلش رو از
دست داده و نمیتونه ببینه چه
اتفاقاتی داره میوفته.

دا.. نیااااا... ل
، است می گفت.

او تا ابد الاله باد
فرمانروایی فواید کرد و
سلطنت او جاودانی فواید بود.

همه‌ی
مردم زمین در مقابل او هیچ
هستند. با تمام فرشتگان آسمانی و
تمام مردم جهان مطابق اراده‌ی خود
عمل می‌کند.

هتی پادشاهان
خونریز و دیوانه را از
سلطنت برمی دارد.

هیچ کس
بر روی زمین، یعنی حتی
پادشاهان مست از قدرت
هم نمی توانند مانع
او بشود...

... و یا
از او پرسد چرا
چنین می‌کند؟



سلام
مشاوران من!

از بازگشت من
خوشحال نیستین؟ خوشامد
گوییم نمی‌کنین؟
از پادشاهتون!



ای درباریان...
و ای تمام بابل
کوش‌کنین.
به کلام و به عمل،
دانیال عظمت فدای
زنده رو به من نشان
داد.

زمانی که این رو فهمیدم
عقلانیت من به من برگشت، و
تمام شکوه و هلال و افتخار من به
من بازگردانده شد.
اکنون من نبوکدنسر،
پادشاه آسمانها را حمد و سپاس می‌گم.
هلال از آن اوست که تمام کارهایش
حق و حقیقت است و میتونه متکبران
را فروتن و پست بکنه.



او من و بابل رو
عظیم تر از گذشته کرده.
مراقب کاری
که می‌تونم بکنم اینه که به
فدای دانیال به طریق خودش
احترام بگذارم.



و کسانی را که به غرور
قدم برمی‌دارن را فروتن
بکنه.

فدای شما فدای متعال
است. من به رسوم شما احترام
می‌گذارم و اجازه میدم آزادانه
او را پرستش کنی.

کلم می‌کنم از این به بعد
کارگران یهودی لازم نیست در روز
هفتم شان که به آن سبت می‌گن، کار
کنن. در اون روز می‌تونن فدای رو پرستش
کنن و به فرزندانشون طریق های
فداوند را یاد بدن.

دانیال...

... تو ثابت کردی از تمام مشاوران من، و حتی خانواده ام به من وفادارتر هستی.

من تمامی راههای زمین را طی کردم، ولی قلمرو بزرگی به جا گذاشتم که فرمانروایی بر اون نیازمند مردان کلیم و دانشمندی مثل توست.

پسر...م...

بهترین هدایا را به تو می دهم.

بله، پدر...م.

...من دارم...میرم...

یک فرمانروای کلیم تا به تو کمک کنه که کلیمانه بر مردم من، قوم بزرگ بابل، حکومت کنی.



ده سال بعد، ۵۴۵ ق.م

بعد از دو ترور سلطنتی،
نبونیدوس داماد پادشاه
تاج و تخت را تصرف کرد.



پادشاه مرا به همنور
طلبیدن.

با اینحال به خاطر
فرمانت‌ها به پادشاهان بابل
همچنان اسباب آسایش
شما فراهم خواهد بود.

فرزندم بلشهر
در غیاب من فرمانروایی
می‌کند. ما دیگر مشاوران
خودمون رو برای خدمت به
دربار در اختیار داریم.

پایتخت را برای بازدید از
قصر تابستانی و معبد همات ترک می‌کنم.
قصر دارم به مطالعه و تأمل در تاریخ بپردازم.
به نظر میرسه بوردن در دشت‌های تارا از
رسیدگی به امورات روزمره‌ی پایتخت
وسوسه انگیزتره.



دلیلی وجود دارد که مصریان، عیلامیان،
عبرانیان، مادها، و آشوریان به ما فراج سالانه
پرداخت می‌کنن. بابل بزرگترین ملت بر روی
تمام زمینه.



و با برگشتن از پرستش
فرایان بابل هماغتش رو
بیشتر نشان دار.

پایتخت یهودی شما سقوط کرد چون
قوم شما از ما پست‌تر بودند، ارتش ما از
سپاه شما قوی‌تر بود. و فرای ما مردوک
برتر از فرای عبرانی شماست.

اینکه نبوکدنصر فکر می‌کرد می‌تواند
با قوم ضعیفی مثل شما بابل را
قدرتمندتر کند، واقعا احمقانه بود.



ما چیزی کم
نداریم.

نبوکدنصر با
اینکه در فناوری توانا بود،
ولی احمق بود که فکر می‌کرد با
جذب اقوام و فرهنگ‌های دیگر
می‌تونه کشور قوی‌تری بسازه.

و خاداری تو به نبوکدنصر تفسیر
بر انگیزه، ولی اینطور صلاح می‌بینم
که از این به بعد از اعتقادات یهود
برای بابلی‌ها مشورت نگیرم.







اندرک زمانی پس از نشستن بلشمر بر تخت سلطنت...

این
دیگر چیست؟

پادشاه باید سالها قبل به هر قوای
دانیال و فرمانروهان گوش می‌کردن.
سربازان مزدور هرگز مثل سرزمین
خودشون از بابلی‌ها عراست
نمی‌کنن.

نیروهای پارسی بیش از آنکه
فکر می‌کردیم به جنوب نزدیک
شده‌اند.

همین امشب به
سمت پایتخت حرکت
می‌کنیم. امیدوارم قبل از
اینکه دیر بشه به اونجا
برسیم.

پیکلی به پایتخت بفرستین. هر
آنچه را که دیده‌اید به پادشاه بگویید
و از موقعیت ارتش پارسیان نیز
ایشان را مطلع کنید.

در بابل، بلشصر، پسر نبونید و س.
مهمانی بزرگی برای افسران و
درباریان ترتیب داده بود.

ایرج کار یک امر
شورگزارانه بود.



آنها به طور رسمی برای
برنامه ریزی قدم های نظامی
و سیاسی جمع می شدند

ولی عیاشی از امور
کشوری برای
آنها مهمتر بود

آگ هم در زمانی که امور بسیار
مهمتر نیاز به رسیدگی داشتند.



عجب
تنبلی های مستی!



شراب
بیشتر بیارین.

اگر لازمه با بشکه بیارین.
امشب بزرگترین مهمانی ها
برای بزرگترین سرزمین ها.
برگزار شده.



فیر نزدیک
شدن ارتش را آورده ای!
چه عالی!
ما به
پشت دروازه ها
رسیده ایم.

همه چیز
فیلی آسوتتر از آنچه فکر شو
می کردن داره پیش میره.



سرورم
این سربازان فیر
نزدیک شدن نیروهایمان را
برایمان آورده اند!



جاسوس‌ها
برگشتن. تمام افسران
ارتش و فرماندهان در
مهمانی‌ای که پلشمهر برگزار
کرده شرکت کردند.

همه در
موقعیت‌های خود شون
قرار بگیرن.

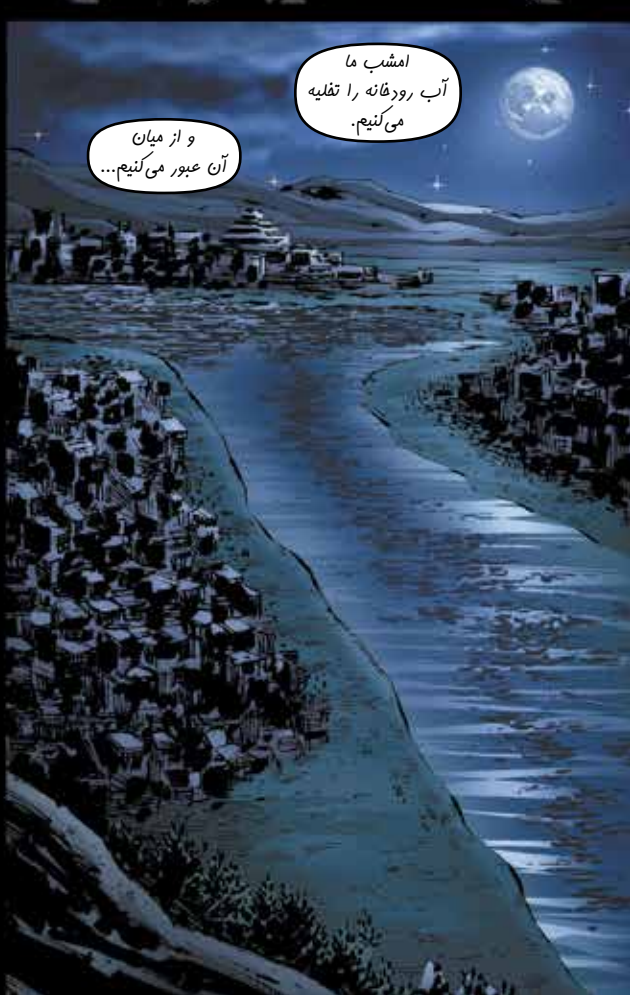


به کننن ارامه
برین، کارمون تقریباً به
پایان رسیده.



باغهای بابل، که نبوکدنصر
می‌خواست بابل با اون‌ها شناخته بشه،
هالا باعث سقوط کشورش میشه.

این بهترین راه برای
وارد شدن به شهر...
و کمترین میزان تلفات
رو برای ما داره...



امشب ما
آب رودخانه را تخلیه
می‌کنیم.

و از میان
آن عبور می‌کنیم...